

حدیث مورچه و سلیمان / فصل هفتم از ادب و عرفان انسان‌گرا

می‌خواستم از سعدی و دوره‌ی ایلخانان بنویسم، مطلب را چندان گسترده یافتم که از حد مقاله بسیار فراتر می‌شد. تنها به داستان مورچه و سلیمان قناعت کردم شرحی کوتاه از سلیمان و ملکه‌ی سبا در عهد عتیق تا سلیمان و مورچه و ملکه‌ی سبا در قرآن. سپس همین معنای نمادین را در بوستان و گلستان سعدی پی گرفته‌ام

ارجاعات را در پایین هر صفحه آورده‌ام. توضیحات که با حروف لاتین در متن نشانه گذاری شده در پایان مقاله قابل مشاهده است.

کلید واژه‌ها: قصه، سلیمان، مورچه، ملکه سبا، عهد عتیق، قرآن، انجیل، سعدی، شبلی، انوشیروان.

تمهید:

"سلیمان" در لغت عبرانیان یعنی سرشار از سلامتی. مثل نامی که بر اورشلیم نهاده بودند و به معنای شهر سلامت بود. در داستان سلیمان هم این دو نام در هم تنیده و یگانه می‌نمایند. درخشانترین دوره‌ی تمدنی که در عهد عتیق از آن یاد شده، همان روزگار سلیمان است.

این که آیا واقعا چنان دوره‌ای و چنان سلطنتی با آن مشخصات که در کتاب مقدس نوشته‌اند، بوده یانه؟ بحثی دراز دامن است که در حوصله‌ی این مجال نیست. اما این هست که اغلب ملت‌ها، تمدنی درخشان را در گذشته‌های دور برای خود قایل بودند، تمدنی که بیشتر رنگ اسطوره داشت. به تعبیر دیگر، شاید در واقعیت تاریخی، چنان تمدنی با آن مشخصات، پدید نیامده باشد، اما از این قصه‌ها می‌توان به عنوان سرمشق‌هایی یاد کرد که ریشه در آرزوها و آرمان‌های ملت‌ها دارد و شاید چراغ راه آینده باشد. همچنین می‌توان گفت که این قصه‌ها نوعی از "اسطوره"^۱ هستند که با افسانه متفاوتند.

^۱ - برای توضیح بیشتر نگاه کنید به مقاله‌ی اسطوره و قرآن در بخش مقالات

اسطوره‌ها و قصه‌های دینی اگر واقعیت تاریخی نداشته باشند، اما واقعیت‌هایی در روان جمعی ملت‌ها هستند. داستان سلیمان را از این منظر هم می‌توان نظاره کرد. همچنین اگر قصه‌ها تنها به یادگاری از گذشته تبدیل شوند که به کار امروز و فردا نیایند، دیگر نه قصه و نه اسطوره، بلکه افسانه و خرافه‌اند.

اسطوره‌ها، هنگامی که از فرهنگی به فرهنگ دیگر، یا از ملتی به ملتی دیگر، انتقال می‌یابند، تغییراتی هم در اشکال و صورت‌های آن رخ می‌دهد. این تغییرات معمولاً بستگی دارد به موقعیت‌های قومی، تاریخی، جغرافیایی، سیاسی و زبان و ادب هر قومی و هر ملتی. اما به نظر می‌رسد که ریشه و بن‌مایه‌ی اصلی خود را حفظ می‌کنند.

حدیث مورچه و سلیمان، بخشی از همان اسطوره‌ی سلیمان است که در عهد عتیق مکتوب شده و در قرآن نیز به صورت تازه‌ای بازخوانی شده است. به نظر می‌رسد که این بازخوانی، صرفاً به منظور روایت و تاریخ‌گویی نیست بلکه از هر قصه‌ای که ساز و کارش ورای واقعیت [سورئالیستی] می‌نماید، نقبی زده است به آرمانی جمعی که شاید روزگاری دیگر باید تحقق می‌یافت.

از این منظر، اسطوره‌های دینی را کسی نمی‌سازد، همان‌گونه که شعر - به معنای حقیقی آن - ساختنی نیست، بلکه جوششی از لایه‌های عمیق روان شاعر است.^۲ احتمالاً به همین جهت بوده است که شاعران بزرگ هر کدام به نیرویی پنهانی باور داشتند که گوهر شعر را به آنان القاء می‌کرده است.

سلیمان و حکمت و مورچه، به روایت عهد قدیم

توصیف سلیمان در متون عهد قدیم، به‌گونه‌ای است که گاهی او را "انسان کامل" می‌نمایاند. به ویژه آنجا که خداوند پرسیده بود که: چه می‌خواهی به تو بدهم. و سلیمان گفته بود: حکمت.

پس خدا وی را گفت: «چونکه این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود سوال نمودی، و جان دشمنانت را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف را بفهمی، پس اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست.^۳

^۲- نگاه کنید به بخش فرهنگ واژگان: شاعر

^۳- اول پادشاهان، فصل سوم

آشکار است که چنین حکمتی به مفهوم فلسفی آن نیست، بلکه منظور نوعی از حکمت بوده است که بیشتر از جنس الهامات غیبی و اتصال به روح بزرگ هستی دانسته می‌شد. همین "حکمت" سلیمان را به جایگاهی می‌رساند که افزون بر پادشاهی، شاعر طبیعت هم می‌شود چندان که زبان سرو لبنان و سوسن دشت‌ها را هم در غزل‌هایش واگوبه می‌کند. و گاه محبوبه‌اش با سوسن سرزمین شارون یگانه می‌شود.^۴

و درباره‌ی درختان سخن گفت، از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر دیوارها می‌روید و از بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت.^۵

همین حس عمیق شاعرانگی که در پیوند با حکمت قرار گرفته، سلیمان را با ضعیف‌ترین جانداران زمین آشنا می‌کند. در نگاه مردم آن روزگار مورچه از کوچکترین و ضعیف‌ترین جانداران شمرده می‌شد و سلیمان که می‌گفتند باشکوه‌ترین پادشاه روی زمین است دیگران را دعوت می‌کند که با تامل در مورچگان، حکمت را بیاموزند:

ای کاهل، نزد مورچه برو، در راه‌های او تأمل کن و حکمت را بیاموز،^۶

به نوشته‌ی کتاب اول پادشاهان، حکمت سلیمان از حکمت تمامی بنی‌مشرق و از حکمت جمیع مصریان بیش‌تر بود. در ایام او هر کسی از یهودا و اسرائیل، زیر سایه‌ی تاک خویش به شادمانی زندگی کرد و کسی را بر کسی ستمی نبود.

این نوشته‌ها البته با رنگ و بوی نژادی برای بنی‌اسرائیل و نوعی اشرافیتِ درباری هم برای سلیمان در آمیخته است، اشرافیتی که به هر حال در زندگی امیران و پادشاهان چیزی دور از ذهن نیست و در باره‌ی سلیمان به‌گونه‌ای اغراق آمیز از جاه و جلال و عظمت وی سخن رفته است.

^۴- غزل غزل‌ها، فصل دوم

^۵- اول پادشاهان، فصل سوم

^۶- از امثال سلیمان، باب ششم

بعدها که دوران تفرقه و تبعید بنی اسرائیل از سرزمینش اتفاق افتاد، داستان روزگار سلیمان و حکمت او همچون بهشتی گمشده سینه به سینه و نسل به نسل حکایت شد، به فرهنگ‌های دیگر کشیده شد، و بسا غزل‌های دل‌انگیز و امثال حکمت آموز منسوب به سلیمان برجای مانده بود و مانده است که حتی نزد پسر عموهای چادر نشین بنی اسرائیل در حجاز، ارج و منزلتی یافت و در پاره‌ای موارد رنگ افسانه هم به خود گرفت.

عهد جدید، یا همان مسیحیت نخستین، اگر چه از دامان عهد قدیم زاده شد اما چرخشی اساسی در باورها و نگاه دینی بخشی از پیروان دین ابراهیمی هم پدید آورد. در این چرخش، ملکوت مسیح جایگزین ملک سلیمان شد. در آیات و موعظه‌های مسیح هیچ اهمیتی به زندگی در زمین و پادشاهی در زمین داده نشده، داستان حشمت سلیمان هم نه تنها با استقبال مواجه نشد بلکه تلویحا به سخره گرفته شده است:

... از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید. آیا جان، از خوراک و بدن از پوشاک بهتر نیست؟

مرغان هوا را نظر کنید که نه می‌کارند و نه می‌دروند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند و پدر آسمانی شما آن‌ها را می‌پروراند. آیا شما از آنها بمراتب بهتر نیستید؟

و کیست از شما که به تفکر بتواند ذراعی بر قامت خود افزایش دهد؟

و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسن‌های چمن تأمل کنید، چگونه نمو می‌کنند! نه محنت می‌کشند و نه می‌ریسند!

لیکن به شما می‌گویم سلیمان هم با همه‌ی جلال خود چون یکی از آن‌ها آراسته نشد.^۷

این موعظه، افزون بر آنکه جاه و جلال سلیمان را به سخره گرفته، همچنین کنایه‌ای است به آنچه در امثال سلیمان آمده بود که:

ای کاهل، نزد مورچه برو، در راه‌های او تأمل کن و حکمت را بیاموز،

^۷- انجیل متی، فصل ششم، موعظه بر فراز کوه زیتون

وی را پیشوایی نیست و نه سرور و نه حاکمی، اما خوراک خود را تابستان مهیا می‌سازد و آذوقه خویش را در فصل درو فراهم می‌کند.

ای که در کار خویش سستی می‌کنی، فقر و نیازمندی همچون راهزنی مسلح بر تو خواهد آمد.^۸

این‌که چرا روی‌کرد به تدبیر زندگی در دو کتاب عهد قدیم و عهد جدید این همه با هم متفاوت است، خود حدیث مفصلی است. در این فرصت تنها می‌توانم به این نکته اشاره کنم که شاید وقتی اسارت‌ها دوام می‌آورد و خطر فروپاشی ملی و قومی چنگ و دندان نشان می‌دهد، امید به آینده هم با چالش مواجه می‌شود، آن‌گاه باور به آخرالزمان و انقضای عالم هم قوت می‌گیرد و امید آدمی معطوف به ظهور ملکوتِ آسمان می‌شود که مسیحیتِ نخستین وعده داده بود.^۹

اما با وجود همه‌ی مصائب، آن آخرالزمان و انقضای عالم اتفاق نیفتاد؛ و مسیحیت اندک اندک راه خود را برای ماندگاری در همین زمین هموار کرد تا آنکه به امپراطوری بزرگی تبدیل شد.^A

بعدها از گفته‌های منسوب به عیسی مسیح در مورد ملکوت، تاویل‌های معنوی صورت پذیرفت چندان‌که حتی بعد از ظهور اسلام این تاویل‌ها در نزد بسیاری از عارفان و متصوفه‌ی اسلامی نیز تاثیری اساسی و ماندگار بر جای نهاد.

حدیث مورچه و سلیمان در قرآن

سوره‌ی نمل (مورچه) از سوره‌های مکی دانسته شده است؛ زمانی که هنوز محمد رسول به یثرب نیامده بود و جامعه‌ای از مسلمین، و شهری به نام "مدینه‌النبی" شکل نگرفته بود اما گویا مقدمات شکل‌گیری آن فراهم شده بود. ظاهراً جمعیت مکه در آن هنگام بیش از هزار نفر نبوده است.

^۸- از امثال سلیمان، باب ششم

^۹- نگاه کنید به انجیل متی باب ۲۴

روتنی مکه بیش‌تر به هنگام مراسم حج بود که قبایلی از اطراف و گوشه و کنار حجاز به آنجا می‌آمدند. از برکت همین مراسم بود که برخی آیات و سوره‌ها که تا آن هنگام نازل شده بود به گوش قبایل دیگر می‌رسید و آوازه‌ی محمد در حجاز طنین می‌افکند.

اولین و شاید مهمترین نکته، انتخاب نام "مورچه" برای این سوره است. با آنکه گزیده‌هایی از قصه‌ی موسی و سپس قصه‌ی سلیمان و حکایت جاه و جلال و قدرت پادشاهی‌اش در این سوره آمده، در عین حال آن را "سوره‌ی سلیمان" نگفتند بلکه "سوره‌ی مورچه" نامیدند.

از سنت‌های قصه‌گویی، قصیده‌سرایی و کتاب‌نویسی، اعم از تذکره و تاریخ و ادبیات و شعر، یکی هم این بوده و هست که معمولاً نام هر قصه و کتابی، بیان‌گر هسته‌ی اصلی و نقطه‌ی کانونی آن قصه و قصیده و کتاب بوده است. به‌نظر می‌رسد این سنت در نام‌گذاری سوره‌های قرآن هم رعایت شده است. بنا بر این شاید کلید‌گشایش قصه‌های سلیمان را که در قرآن آمده، بتوان در نام "مورچه" جستجو کرد.

خلاصه‌ی داستان:

سپاهیان بسیاری گرد سلیمان فراهم آمده بودند که شامل جن و انس و پرنده بودند:

چون به وادی مورچه رسیدند، موری به موران دیگر گفت: به خانه‌هاتان پناه گیرید که سلیمان و سپاهیانش می‌آیند، ایشان بی‌شعورند مبادا شما را درهم شکنند.

سلیمان را از گفتار او خنده بر لب نشست، گفت خداوند من، مرا به الهام خود پایدار بدار تا نعمتی را که به من و والدینم داده‌ای شکر گذار باشم، و آن کار شایسته‌ای را انجام دهم که مورد رضای تو باشد. و مرا به رحمت خود در زمره‌ی عباد صالح آور.^{۱۰}

این صحنه‌ای است که در قرآن از مورچه و سلیمان نقل شده. قسمت بعدی داستان به ملکه‌ی سبا مربوط می‌شود که در روایات عهد عتیق از او به عنوان "ملکه‌ی جنوب" هم یاد می‌شد.

^{۱۰}- سوره‌ی بیست و هفتم (نمل) آیه‌ی ۱۹

اما روایت عهد عتیق (کتاب اول پادشاهان فصل دهم) از ملکه‌ی سبا با آنچه در قرآن آمده بسیار متفاوت است و پیوندی هم میان مورچه و داستان ملکه‌ی سبا دیده نمی‌شود.

همچنین از رمزوارگی‌هایی که در روایت قرآن در این مورد آمده خبری نیست و بیشتر به یک گزارش تاریخی می‌ماند بدون دخالت نمادها و استعاره‌ها. نه پرنده‌ی نامه‌رسانی در آن داستان حضور دارد نه عفریت و جن و دیگر نمادهای قابل تاویل.^B در قرآن هم ظاهراً ارتباط چندانی بین دو داستان دیده نمی‌شود اما با اندکی تامل در روایت قرآن می‌توانیم هر دو داستان مورچه و ملکه را کاملاً با هم مرتبط و یگانه بباییم چندان که انگار ملکه‌ی سبا ادامه‌ی داستان مورچه و کامل‌کننده‌ی آن است.

به روایت قرآن، پرنده‌ای به نام هدهد - که نقش خبر‌گیری و پیام‌رسانی دارد- از جاه و جلال ملکه سبا برای سلیمان حکایت می‌کند اما این دریغ را هم دارد که ملکه و پیروانش خدای آسمان‌ها و زمین را نمی‌پرستند، بلکه بر خورشید سجده می‌کنند.

همین شاید بهانه‌ای شد تا سلیمان ضمن دعوت از ملکه او را به آیین خود بخواند. ملکه با بزرگان و سرداران خود مشورت می‌کند که در برابر این دعوت چه کند؟ آنان ضمن این که قدرت نظامی خویش را به یاد ملکه می‌آورند و آمادگی خود برای مقابله‌ی با سلیمان اظهار می‌کنند در عین حال مطابق سنتی که در همه‌ی دربارها بوده می‌گویند: فرمان تو راست.^C

ملکه هدایای بسیاری برای سلیمان می‌فرستد تا شاید به سبب این هدایا سلیمان دست از سر آنان بر دارد. ضمناً به اطرافیان خود نکته‌ای را یاد آوری می‌کند که:

پادشاهان چون به شهری وارد شوند، آن را تباه کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل کنند. کارشان این گونه است.

به گمان من این جمله حلقه‌ی پیوندی است با آنچه از زبان مورچه نقل شده بود که:

به خانه‌هاتان پناه گیرید که سلیمان و سپاهیان‌ش می‌آیند، ایشان بی‌شعورند مبادا شما را درهم شکنند.

تجربه‌ی عمومی از رفتار زورمندان با مردمان ضعیف‌تر همین بوده و هست که از زبان مورچه و ملکه‌ی سبا در قرآن آمده. در گزارش‌های تاریخی بسیار آمده است که وقتی شاهان و سرهنگان به دهکده‌ای و شهری نزدیک می‌شدند، مردم از ترس غارت و کشته شدن، به بیغوله‌ها فرار می‌کردند. حتی هنگامی که مامورین خلیفه یا سلطان برای وصول مالیات و خراج به روستایی می‌رفتند مردم از بیم فزون‌خواهی ماموران، خود را مخفی می‌کردند.

اما ادامه‌ی داستان سلیمان و رفتار صلح‌آمیز و مسالمت‌جویانه‌ی او که در قرآن آمده خلاف انتظار گمانه‌ای بود که مورچه و ملکه داشتند.

در تفسیرهایی که از این داستان صورت گرفته

اغلب تفسیرهایی که مفسرین از داستان مورچه و سلیمان به دست داده‌اند، مورچه را همان مورچه‌ی واقعی دانسته‌اند و شنیدن سخن او را از سوی سلیمان معجزه‌ای پیامبرانه تلقی کرده‌اند که ربطی به امور سیاسی میان فرا دست و فرو دست ندارد. فخر رازی از مفسرین مشهور نیز بر این باور بود که در روزگار سلیمان خداوند جانوران را عقل داد تا بتوانند با سلیمان گفت و شنید داشته باشند و پس از روزگار سلیمان دو باره آنان را به حالت اول برگرداند.^{۱۱}

گذشته از همه‌ی این تفسیرهای عجیب، معدود کسانی هم بوده‌اند که نوشته‌اند منظور آوردن لفظ "مورچه" مردم ضعیف بودند:

گویند [هدهد] مردی چابک و هوشیار بوده است و این در میان مردم شهرت بسیار دارد که سبکروان چابک را به نام پرنندگان می‌خوانند، از باب تشبیه در سرعت سیر. مورچگان مردمی بسیار ضعیف و ناتوان بودند. در معنی دیوان و پریان گویند مردمان سرکش و سخت بودند و ماهران و آگاهان ایشان در کارها و صنعت‌های دشوار...^{۱۲}

^{۱۱} - مفاتیح‌الغیب، اثر فخرالدین رازی، ذیل تفسیر سوره‌ی نمل

^{۱۲} - آفرینش و تاریخ/ترجمه، ج ۱، ص: ۴۷۶

ابن عربی نیز از منظری دیگر به عناصر این قصه نگاه کرده است و "نمل" را یکی از قوای نفسانی دانسته است که حرص جمع مال را در آدمی بیدار نگه می‌دارد، لشکر جن را قوای وهمی انسان و طیر را قوای روحانی معرفی کرده است. در باره‌ی ملکه‌ی سبا هم وی را روح حیوانی دانسته که با "نفس" یکی است.^{۱۳} این تحلیل ابن عربی هم اگر چه تحلیلی معنوی است که نفسانیات و جلوه‌های روانی فرد انسان را در نظر گرفته، در عین حال باز هم ربطی به روابط اجتماعی و رابطه‌ی فرا داستان با فرو داستان ندارد. همچنین تا آنجا که به تفسیرهای گوناگون مراجعه کردم همه‌ی آنان مورچه و ملکه‌ی سبا را دو شخصیت متفاوت فرض کرده‌اند. اما اگر از زاویه‌ای دیگر داستان را مورد تامل قرار دهیم می‌توانیم مورچه و ملکه‌ی سبا را یگانه ببینیم.

تمثیل ران ملخ نزد سلیمان بردن

در مضامین ادبی ما از این تمثیل بسیار استفاده شده است. از سنایی و عطار و مولوی تا سیف فرغانی و سعدی و خواجه‌ی کرمانی و بسیاری شاعران دیگر هر کدام به مناسبتی از این تمثیل بهره جسته‌اند. همه هم در یک معنا مشترک هستند که وقتی کسی هدیه‌ای برای سلطانی، بزرگی، یا برای معشوق می‌برد از سر تواضع آن هدیه را به ران ملخ تشبیه می‌کرد، خود را بسان مور، و آن بزرگ را همچون سلیمان می‌خواند.

یکی از گویاترین اشعار در این مورد، قصیده‌ای است که سیف فرغانی برای دوست و مراد خود سعدی سروده است. وی در این قصیده، از دیگر ضرب‌المثل‌ها مثل «زیره به کرمان بردن» نیز بهره جسته است.^D

آشکار است که تمثیل پای ملخ نزد سلیمان بردن، ریشه در همان داستان مورچه و ملکه‌ی سبا و سلیمان دارد. اما نکته‌ی قابل تامل این‌که در آیات قرآن، کسی که هدیه نزد سلیمان می‌فرستد ملکه‌ی سبا است و هدیه‌اش که به دربار سلیمان می‌رسد بس ناچیز می‌نماید. در این جا نوعی درهم آمیختگی مورچه و ملکه‌ی سبا دیده می‌شود. انگار هر دو یکی هستند که به دو صورت توصیف شده‌اند.

۱۳- تفسیر ابن عربی، ج ۲، ص: ۱۰۵

بسیاری داستان‌ها چه پیش و چه پس از قرآن با همین منطق و با استفاده از همین گونه نمادها پدید آمده است و کسی آن داستان‌ها را به معجزه نسبت نداده بود بلکه تمامی آن قصه‌ها را سرشار از حکمت و آداب زیرکی و دانایی دانسته بودند.^E

اگر قرار باشد در این داستان معجزه‌ای را جست و جو کنیم، می‌توانم به سه نکته اشاره کنم:

۱- ساختار ادبی و بلاغی آیات

۲- ظرفیت بالای تاویل پذیری آیات

۳- چراغ راه برای ایجاد جامعه‌ای که حقوق و حدود همگان در آن محترم باشد.

در نقد قدرت

احتمالا شما این را بهتر از من می‌دانید که در گذشته جز نظام پادشاهی، نوع دیگری از حکومت را نمی‌شناختند. مضامین مردم‌سالاری یا "دموکراسی" که در ادبیات سیاسی و در روزگار ما مطرح می‌شود، در ادبیات دینی و عرفانی و سیاسی روزگاران گذشته دیده نمی‌شود و شاید برای پیشینیان ما قابل تصور هم نبود. بنا بر این برای سامان‌دهی به امور جامعه، گریزی از نظام پادشاهی و حکومت یک فرد بر جامعه نبود. از سوی دیگر تمرکز قدرت در فرمانروا، اغلب به تباهی حق فروستان می‌انجامد و یاد آور سخنی است که از زبان مورچه و ملکه‌ی سبا در قصه‌ی سلیمان آمده بود:

پادشاهان چون به شهری وارد شوند، آن را تباه کنند و عزیزان آن شهر را ذلیل کنند. کارشان این گونه است.

از دیگر آیات قرآن هم این گونه بر می‌آید که با ظهور اسلام قرار بود مردم "الناس" از سوی حاکمان به بردگی و بندگی گرفته نشوند، هیچ‌کس دیگری را نترساند، هرکسی از حاصل دسترنج خود برخوردار باشد، حقوق و ارزش‌های انسانی توسط صاحبان قدرت پایمال نگردد.

هم در داستان سلیمان، و هم در دیگر مضامین قرآن، حاکمان باید امانت‌داران خداوند می‌بودند تا این حقوق و حدود را رعایت کنند.^{۱۴} خلفای اولیه‌ی پیامبر هم ظاهرا تلاش می‌کردند تا این مهم را نهادینه کنند. اما چگونه؟

^{۱۴}- فرهنگ واژگان، قسط

درست‌تر اینکه، میل سلطه‌ی بر دیگران، از واقعیتی بنیادی سرچشمه می‌گیرد که با اخلاق و قانون و انسان‌گرایی فاصله‌ی بسیار دارد. به نظر می‌رسد که این تمایل، از بن‌مایه‌ی سرشت انسان است.

در نخستین گام‌های ظهور اسلام که مسلمانان اولیه خود را ناچار از تشکیل دولت و انتخاب امیر دیدند برای مهار فرمانروا از گرایش به سطله‌گری و زیاده‌خواهی، امر به معروف و نهی از منکر را مورد توجه قرار دادند و اینکه مردم باید این حق را داشته باشند که خطاهای فرمانروا را به او اظهار کنند و در پند و اندرز به فرمانروا بی‌مهابا باشند. در نهج‌البلاغه، به عنوان نزدیک‌ترین متن به قرآن، "نقد قدرت" از سوی مردم — حتی فرو دست ترین مردم — از واجب‌ترین فریضه‌هایی توصیف شده است که خداوند برای مردم قرار داده است^{۱۵}

«کسی که در مقام و مرتبه‌ی بزرگ بوده و در دین برتری داشته باشد، باز هم برتر از آن نیست که این

حق واجب در باره‌اش نادیده گرفته شود...»^{۱۶}

گفتار امام علی در این خطبه، اگرچه بیانیه‌ای سیاسی است اما انگار مقصود از داستان مورچه و سلیمان را با زبانی عینی و بدون رمز و استعاره توضیح داده است.

هرچه هست، نه داستان‌ها و تمثیل‌های قرآن، نه خطبه‌های نهج‌البلاغه، هیچ‌کدام در دوره‌های بعدی کار چندانی از پیش نبرد. به ویژه هنگامی که "اسلام" تبدیل به امپراطوری بزرگی شد و دستگاه خلافت تقدسی آسمانی پیدا کرد.

مورخان و شاعران و عارفان و صوفیان که در تمدن اسلامی نقشی پدید آوردند، اغلب راهی را رفتند که به جای نقد صاحبان قدرت، به تایید آن‌ها انجامید. انبوه مردم فرو دست تا کشته‌هاشان به هزارها نمی‌رسید، مورخ یادی از آنان نمی‌کرد. عارفان و صوفیانی هم که روی از دربارها بر تافته بودند، عبادت و زهد و سرودشان برای خدا بود و بس. به جز چند تنی چون بایزید و ابوالحسن خرقانی که مهر خود را صدقه‌ی محرومان و نیازمندان کردند.

^{۱۵} - نهج‌البلاغه، خطبه ۲۱۶ در تصحیح صبحی صالح، و ۲۰۷ در فیض

ابن عربی هم هنگامی که به تفسیر داستان مورچه و سلیمان رسید، همه‌ی عناصر موجود در این قصه را به معنای قوای نفسانی و روحانی تعبیر کرد تا راه کمال انسان را به سوی خدا و ملکوت و ناکجا آباد نشان دهد، بی آنکه تعریضی به سلطان و یادی از ضعیفان کرده باشد.

سعدی و حدیث مورچه و سلیمان

سعدی در باب اول بوستان و باب اول گلستان حکایت‌هایی آورده است در سیرت پادشاهان و سرهنگان، همه عبرت آموز، گاه در قالب نصیحت که حرمت و حدود رعیت نگاه دارند، به فرودستان ستم نکنند و گاه انداز که اگر مظلوم و ستم دیده هم نتواند داد خود بستاند مرگ اما در کمین است و دستی فراتر از هر جباری دارد. حتی سلیمان هم با همه‌ی جاه و جلال طعمه‌ی مرگ شد و آنچه از او ماند و به کار آخرتش آمد همان خدمتی است که به مردم کرد:

جهان ای پسرملک جاوید نیست زدنیآ وفاداری امید نیست

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه‌السلام؟

به آخر ندیدی که بر باد رفت؟ خنک آنکه با دانش و داد رفت

کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود.^{۱۷}

از نکته‌های قابل تامل در این حکایات، یکی هم این است که مرگ آدمی چه عادل و چه ستم‌گر، صرفاً به معنای بیرون شدن آنان از حافظه‌ی جمعی مردم نیست. گویی داوری و بهشت و دوزخ نه تنها در عالم دیگر، بلکه در روان نسل‌های آینده و در همین زمین زندگی دنیا هم هست. این داوری و این بهشت و دوزخ بسی واقعی‌تر و ملموس‌تر از بهشت و دوزخ عالم دیگر است. دو نمونه‌ای که سعدی از پیشینیان نقل کرده یکی به محمود غزنوی و دیگری به انوشیروان مربوط می‌شود:

^{۱۷}- بوستان، باب اول در عدل و تدبیر و رای

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتکین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشم‌خانه همی‌گردید نظر می‌کرد. سایر حکما از تأویل این فرو ماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت هنوز نگران است که ملکش با دگرانست.^{۱۸}

جای دیگری در همین باب سیرت پادشاهان از نوشیروان به این گونه یاد کرده است که:

آورده‌اند که نوشین روان عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند و نمک نبود غلامی به روستا رفت تا نمک آرد نوشیروان گفت نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد. گفتند: از این قدر چه خلل آید؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ^{۱۹}

ممکن است در اسناد تاریخی نشان داده شود که نوشیروان هم آلوده به ستم بوده، اما نوشیروانی که در خاطره‌ی مردم نقشی برجسته پیدا کرده و به قصه درآمده، با معیارهای عدل و انصاف و مردم‌داری همراه است. به تعبیر دیگر، شکل و شمایل و سیرتی که از نوشیروان در حافظه و روان جمعی مردم پدید آمده بود و پس از حدود هشتصد سال آن را پاس می‌داشتند - از جهت عدل - به همان سلیمانی می‌مانست که قبلاً در قرآن طرح شده بود و انگار سعدی دوست داشت این قصه روزی در زمین واقعیت تحقق یابد.

پیش از این اشاره شد که قصه به عنوان یک بیان هنری، با تاریخ به عنوان واقعیتی که رخ داده متفاوت است. در ساختار قصه و اسطوره مهم نیست که سلیمان یا نوشیروانی که تاریخ به تصویر کشیده که بوده و چه کرده، مهم آرزوی "خیر" و عدالتی است که در این قصه جلوه می‌کند، احتمالاً به همین جهت است که می‌گوید:

زنده است نام فرخ نوشین روان به خیر گر چه بسی گذشت که نوشین روان نماند^{۲۰}

^{۱۸}- سعدی، گلستان، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت دوم

^{۱۹}- همان، حکایت نوزدهم

^{۲۰}- همان، حکایت دوم

انوشیروان تاریخ قرن‌ها پیش نقاب خاک به چهره کشید و رفت. اما انوشیروانی که به روزگار سعدی در قصه‌ها آمده، طرحی بوده است در آرزوهای عدالت‌خواهانه‌ی مردمی که از ستم سلطان و خلیفه به جان آمده بودند. کار شاعر و هنرمند هم شاید همین است که تصویری شایسته از آن طرح ارائه دهد. جنبه‌های مثبت آن را برجسته کند، رفتارهای ناشایستی اگر داشته به گورستان تاریخ وانهد.

احتمالا به همین جهت اولین باب بوستان هم که در عدل و تدبیر و رای است، با وصیت انوشیروان به فرزندش آغاز می‌شود که در اندیشه‌ی آسایش خلق باشد نه در بند آسایش خویش.

در داستان دیگری، از پادشاهی عادل و نیک سیرت یاد کرده که قصد رها کردن ملک را دارد و سودای طریقت که باقی عمر به عبادت خدای پردازد و توشه‌ی آخرت مهیا کند، ابتدای داستان تاحدودی یاد آور ابراهیم ادهم است که کاخ فرمانروایی را رها کرد و به جامه‌ی تصوف درآمد. اما در این داستان صاحب‌دلی که در مصاحبت با پادشاه بوده است وی را از این قصد برحذر می‌دارد که:

طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست^{۲۱}

وی عبادت خدای را در صورتی ثمربخش می‌داند که با خدمت به خلق همراه باشد:

نخورد از عبادت "بر"^{۲۲} آن بی خرد که با حق نکو بود و با خلق بد^{۲۳}

سعدی تصوف را نیز - چه زاهدانه و چه عاشقانه- ارجی نمی‌نهد. از آن همه کرامات و خرق‌عادت‌ها که تذکره‌ها در باره‌ی عارفان و متصوفه نوشته‌اند، هیچ یاد نمی‌کند. اگر از بایزید حکایتی آورده، به سبب تواضع وی است،^F اگر قصه‌ای از شبلی آورده چنانست که انگار شبلی^G بهانه بوده تا مورچه را در کانون قصه جای دهد.

وقتی شبلی انبان گندمی خرید و به خانه خود در روستا آورد، مورچه‌ای را در غله سرگردان دید. مورچه‌ی بی‌جا شده خواب از چشمان شبلی می‌رباید، چندان که به‌ناگزیر شبانه او را به ماوای خودش باز می‌گرداند^H

^{۲۱}- بوستان، باب اول در عدل و تدبیر و رای

^{۲۲}- بر = میوه، ثمره، بهره

^{۲۳}- بوستان، باب چهارم، حکایت عیسی و عابد و ناپارسا

در ترازویی که سعدی ارزش‌ها را به آن می‌سنجد، نه موران خوار حقیراند و نه توانگران چندان عزیز که برتر از مورچه باشند. دست آورد هر کسی، در نسبت با وسع او سنجیده می‌شود.¹

و کلام آخر در این مقال: گمان من این است که اگر به جای عشق ورزیدن‌های ریاکارانه به خدا، نگاه خود را به حرمت و اهمیت انسان هم معطوف کنیم، از عشق و دوست داشتن‌های اصیل و انسانی و قابل فهم تعریفی تازه و زنده پدید آوریم، شاید آنگاه از این همه جرم و جنایت و دروغ و فساد که در جامعه هست اندک اندک کاسته شود.

چهارم خرداد ۱۳۹۵ / مشهد

برخی توضیحات:

A- با تحقق نیافتن وعده‌ی آخرالزمان، حدود سیصد سال بعد از مسیح، کنستانتین اول سردار رومی با خواب نما شدن، به نوعی مسیحیت آمیخته با امپراطوری رسمیت داد که نه آن صلح و امنیت منسوب به روزگار سلیمان در آن دیده شد و نه آن ترک دنیا و ترک هوای نفس. حال و هوای این امپراطوری را فردوسی این گونه توصیف می‌کند:

شما را هوا بر خرد شاه گشت دل از آز بسیار بیراه گشت

که ایوان‌هاتان بکیوان رسید شماری که شد گنجتان را کلید

ابا گنجتان نیز چندان سپاه زره‌های رومی و رومی کلاه

بهر جای بیداد لشکر کشید ز آسودگی تیغ‌ها برکشید

همی چشمه گردد بیابان ز خون مسیحا نبود اندرین رهنمون

B- در کتاب اول پادشاهان، فصل دهم:

و چون ملکه‌ی سبا آوازه‌ی سلیمان را در باره‌ی اسم خداوند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. پس با موکب بسیار عظیم و با اشترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگ‌های گران‌بها بار شده بود به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هرچه در دلش بود گفت و گو کرد

و سلیمان تمامی مسائلیش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد و چون ملکه‌ی سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، و طعام سفره‌ی او و مجلس بندگانش را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش و زینه‌ای را به خانه‌ی خداوند بر می‌آورد، مدهوش گشت.

و به پادشاه گفت: آوازه‌ای که در باره‌ی کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، باور نکردم، و اینک نیمی به من اعلام نشده بود؛ حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیدم، بیش‌تر است.

خوشا به حال مردان تو و خوشا به حال این بندگانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند.

متبارک باد یهوه خدای تو که تو را برگزیده و تو را به کرسی اسرائیل نشانید. از این سبب که خداوند، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری (...). و سلیمان پادشاه به ملکه‌ی سبا، تمامی آنچه را خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه‌ی خویش به وی بخشید. پس او با بندگانش به ولایت خود توجه نموده و رفت.

^c - یکی از نکته‌های مهم در روایت قرآن این است که ملکه سبا و قومش خورشید را پرستش می‌کنند. این هم ربطی به داستانی که در عهد عتیق آمده ندارد، اما در همان زمان که سوره‌ی نمل نازل شده، خورشید یکی از مهمترین خدایان عرب بود که ظاهراً از سرزمین جنوب و عرب قحطانی اخذ شده بود و به نام "لات" مشهور بود.

^d - برخی از ابیات قصیده‌ی سیف فرغانی که خطابش به سعدی است:

به جای سخن گر به تو جان فرستم چنان دان که زیره به کرمان فرستم

سخن از تو و جان ز من این به آید که تو این فرستی و من آن فرستم

اگر چه من از شرمساری نیارم که شب‌نم سویی آب حیوان فرستم

و گر چه من از حشمت تو نیارم که پای ملخ ز سلیمان فرستم

بخندد بسی معدن لعل بر من که خر مهره سویی بدخشان فرستم

^E- مانند داستان‌های کلیله و دمنه که ابن مقفع آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرده بود در مورد اهمیت این کتاب آمده است که: خسرو به دایی‌های خود بندویه و بسطام گفت هرگز از بهرام آن قدر نمی‌ترسیدم که اکنون زیرا خبردار شدم که همواره کتاب کلیله و دمنه را می‌خواند و آن کتاب برای مرد اندیشه‌ای فراتر از اندیشه او و دوراندیشی بسیار فراهم می‌سازد که در آن آداب و زیرکی بسیار نهفته است. (اخبار الطوال/ترجمه، ص: ۱۱۶)

هنگامی که داستان شازده کوچولو و سخن گفتنش با روباه را می‌خوانیم، آن همه حس زیبایی و پند پذیری که در ما پدید می‌آورد، یکی هم برای این است که هم شازده و هم روباه در این داستان بیانگر نوعی از روابط اجتماعی ما با یکدیگرند و ربطی به خرق عادت و معجزه ندارد. منطق الطیر عطار نمونه‌ای دیگر از همین گونه است.

^F- اشاره به داستانی که درباب چهارم بوستان (در تواضع) آورده، چند بیت از آن داستان:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید زگرما به آمد برون بایزید
 یکی طشت خاکسترش بی‌خبر فرو ریختند از سرایی به سر
 همی گفت شولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی
 که ای نفس من در خور آتشم به خاکستری روی در هم کشم؟
 بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشتن بین، خواه
 بزرگی به ناموس و گفتار نیست بلندی به دعوی و پندار نیست
 گرت جاه باید مکن چون خسان به چشم حقارت نگه در کسان

^G- نقل است که شبلی از دوستان صمیمی حلاج بوده است و به این سبب که مجنونش می‌خواندند از گزند مخالفان حلاج در امان مانده بود.

^H - یکی سیرت نیکمردان شنو اگر نیکبختی و مردانه رو
 که شبلی ز حانوت گندم فروش به ده برد انبان گندم به دوش
 نگه کرد و موری در آن غله دید که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
 ز رحمت بر او شب نیارست خفت به مأوای خود بازش آورد و گفت
 مروت نباشد که این مور ریش پراکنده گردانم از جای خویش
 درون پراکنندگان جمع دار که جمعیت باشد از روزگار

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه‌کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل . (بوستان، باب دوم در احسان)
I - اگر بریان کند بهرام، گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری (مواظ سعدي، مفردات)